



### مذهب عقیده مردم

نیست!

### داستان زندگی من

علی الف

من در يك خانواده کشاورز روستایی در شمال ایران به دنیا آمده ام. آغاز تولد من همراه بود با آغاز جشنهای دو هزار و پانصد ساله پادشاهی در ایران که در اوج عظمت شاه سابق در پاسارگاد همراه با صرف هزینه های ملیونی بر گزار می شد. از آغاز کودکی ام خاطره چندان در ذهنم نمانده اما قبل از اینکه پا به مدرسه بگذارم به خواندن کتاب علاقه مند شدم چرا که برادر بزرگ همیشه شبها در خانه گنبدیمان در بیرون از روستا داستانهای بوستان و گلستان سعدی و داستانهای ارنست همینگوی ( پیرمرد و دریا ) را با شور و ذوق فراوان برای من و مادرم می خواند و من از همان جا به مطالعه علاقه مند شدم بطوری که صفحه ۳

### دین ابزار سیادت و سرکوب طبقه حاکمه است

سوسیالیسم بستر اصلی مبارزه اواخر دهه هفتاد برای تامین ضد مذهبی و روشنگرانه در منافع سیاسی و اقتصادی بلوک شوروی و در غرب بود. اما بعد شرق، لبه انتقادی و مذهب ستیزی از دهه 30 دیگر این روشنگری آزاد اندیشانه این جنبش از بین می ضد مذهبی تحریف و لبه انتقادی رود و بطور مثال در ایران آخوند آن کند شد و کاملا تابع ملاحظات ملی و ضد امپریالیست و مذهب و مصالح سیاسی و ایدئولوژیکی خلقی و الهیات رهایی بخش که و اقتصادی اردوگاه شرق در می توانست حامی منافع و مدافع مقابل غرب و آمریکا قرار گرفت. نفوذ اردوگاه شوروی در مقابل کمونیسم رسمی تا پیش از امپریالیسم آمریکا باشد، کشف می فروپاشی شوروی و بلوک شرق شود. اسلام هم مترقی و خلقی برای نفوذ در مناطق تحت سلطه تعریف می شود. جریان توده ای بلوک مسلط غرب تنوریهای اسلام و مدعی مارکسیسم در این زمان مترقی و ضد امپریالیست و الهیات به مذهب آوانس می دهد چون آن رهایی بخش را پر و بال داد. از را ابزار مناسبی علیه سلطه بلوک دهه سی قرن بیستم به بعد در بورژوایی غرب و امپریالیسم بلوک شرق، روشنگری آمریکا می بیند. به این ترتیب ماتریالیستی و ضد مذهبی با بخاطر منافع کاملا سیاسی و ظهور شوروی بعنوان یک زمینی، حقیقت، ماتریالیسم و اردوگاه بورژوایی جهانی عملا مارکسیسم پایمال شده و مذهب و کند شده و ملاحظات تاکتیکی و اسلام تطهیر می شوند و اسلام منافع سیاسی این بلوک، خلقی و ضد امپریالیست سروکله روشنگری ضد مذهبی را مشروط اش پیدا می شود. کمونیستهای و محدود کرد. از دهه سی تا وابسته به این بلوک از قبیل حزب



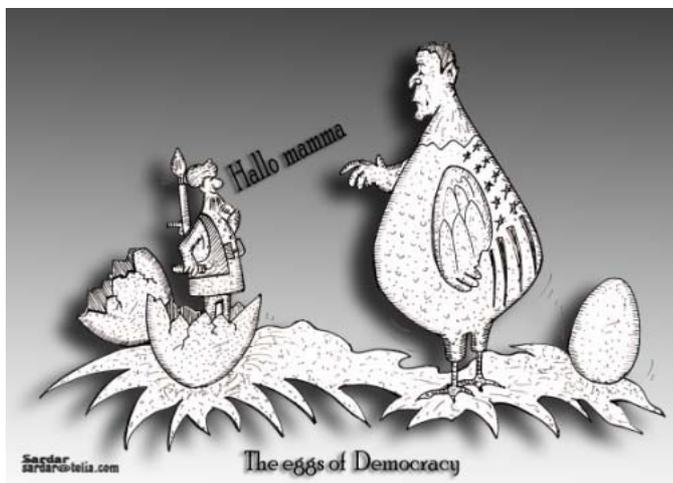
اعظم کم گویان

سخنرانی در انجمن مارکس - حکمت بمناسبت هفته منصور حکمت

۳ ژوئن ۲۰۰۷

مخالفت کمونیستها با مذهب، افشاگری آنها از مذهب و تلاششان برای ایجاد یک جامعه غیر مذهبی، یک امر هویتی و قدیمی برای کمونیست هاست. اما همانطور که کمونیسم از بستر اجتماعی خود دور شدن نقد کمونیستی و مارکسیستی از مذهب هم جای خود را به روش برخوردی به مذهب داد که طبقات و اقشار غیر کارگری منافع خود را در آن جستجو می کردند. کمونیسم متمایز منصور حکمت در مقابل این موج تعرض طبقات دیگر به کمونیسم علیه کمونیسم و به نام کمونیسم که برای حفظ مذهب و استفاده از مذهب بود ایستاد. کمونیسم منصور حکمت برخورد منحط چپ سنتی به مذهب را به عقب راند و در مقابل نقد لیبرالی که در بستر اصلی نقد دین در غرب قرار داشت قد علم کرد.

با انقلاب اکبر روشنگری بخشی از تحرک سوسیالیستی شد و



## دست مذهب از زندگی مردم کوتاه!

توده و جریانات مشابه آن در برای تحلیل اقتصادی فقر و کشورهای دیگر دائما بدنبال پیدا کردن مذهب مترقی، آخوند ضد امپریالیست و غیره بودند. جریاناتی مانند راه کارگر و شاخه های مختلف فدائی برای دفاع از اسلام و آخوند و کشیش مترقی با یکدیگر مسابقه می گذاشتند. از اینجا بود که بلبل منافع سیاسی و زمینی بلوک بورژوازی شرق مذهب به خوب و بد تقسیم شد. حزب توده در روزهای عاشورا و رمضان پرچم سیاه زاداری را بر سر دفاترش می زد و علیه ابن ملجم مرادی و شمر و یزید اطلاعیه صادر می کرد و اسلام حماسی و ضد امپریالیست را تبلیغ می کرد. همه، فعالیتها و همکاریهای سیاسی و پلیسی حزب توده و فدائیان اکثریت را در زمان خمینی و جمهوری اسلامی بیاد می آورند که با رهبر ضد امپریالیست خواندن خمینی و رای دادن به جمهوری اسلامی، مجلس خبرگان و ریاست جمهوری سیدعلی خامنه ای شروع و به جاسوسی از سازمانهای سیاسی چپ، بازجویی و شکنجه کمونیستها و آزادیخواهان در زندانهای رژیم ختم شد. از جانب این چپ، "مولا علی" سوسیالیست و اسلام نوعی آرمان سوسیالیستی و دین محرومان قلمداد می شد. این روند در سراسر نیمه دوم قرن بیستم ادامه داشت و بویژه با عروج اسلام سیاسی به اوج خود رسید. در نیمکره جنوبی بطور اخص در آمریکای لاتین جنبشی به نام الهیات رهایی بخش در اواخر دهه شصت ظهور کرد. جنبشی پوپولیستی در بین مسیحیان و فقیرترین بخشهای جامعه آمریکای لاتین که کشیش های سردمدار آن در پی قرانت نوین و نوآوری در مسیحیت بودند تا آن را به اصطلاح به نفع تغییر شرایط زندگی مردم و محو ستم و استثمار به کار گیرند. این جنبش در آفریقا، فیلیپین و کره و آمریکای لاتین اشاعه یافت. کشیش کاتولیکی بنام گوستاو گوتیرز این جنبش را در کتابی بنام "الهیات رهایی بخش" فرموله کرد. گوتیرز و پیروانش

مذهب بعنوان یک ایدئولوژی ضد علم و خرافاتی فراتر رفته و به نقد مذهب زمینی و ضرورت و کارکرد سیاسی و اجتماعی آن بسط می یابد. کمونیسم متمایز منصور حکمت در نقد مذهب و مبارزه با آن در مقابل چنین روندی درست در گرماگرم انقلاب 57 و در فضای بروبروی خمینی "ضد امپریالیست" و "اسلام راستین" در جایی که یک جنبش سیاسی دست راستی اسلام را پرچم مبارزه خود کرده بود، قد علم کرد. این کمونیسم هم به نقد فلسفی دین و مبانی اعتقادی آن کار داشت و هم به کارکرد سیاسی اجتماعی مذهب در مبارزه طبقاتی. پس از سالها تملق و مذاحی از دین و اسلام توسط چپ سنتی و سنت توده ایستی یک جریان کمونیستی و یک متفکر کمونیست یک راست به سراغ دین و اسلام و قرآن رفت و با صراحت و شجاعت دین را آنهم در متن فضای "اسلام ضد امپریالیست" و "آخوندی مترقی" مانند خمینی که نور او به دل چپ های آن زمان تابیده بود به مصاف طلبید و اسطور مذهب مترقی را فرو ریخت. اساسی ترین تزاها و درافزوده ای منصور حکمت در نقد دین: **دین عقیده مردم نیست ابزار سیادت و سرکوب طبقه حاکمه است.** منصور حکمت و کمونیسم حقیقت جو و دخالتگر او دین را نه اعتقاد مردم بلکه یک صنعت می داند. صنعتی که به نفع طبقات معین در جامعه است و به یک حاکمیت سیاسی و طبقاتی در جامعه خدمت میکند. تحت لوای "احترام به باورهای مردم" موجودیت اسلام و دین حفظ میشود **ایران یک جامعه اسلامی نیست و مردم ایران هم در برچسب مسلمان نمی گنجد** حکمت برچسبهای تقلیل گرایانه دینی و قومی و... محافل سیاسی حاکم. رسانه هایشان مردم را در این بسته بندیها و زیر برچسبهای مسلمان و اکس مسلمان و سیک و شیعه و .. قرار می دهند تا جامعه را تقسیم کنند و شکافهای بین مردم

را بازتر نگه دارند. جامعه تقسیم شده در این هویتها را راحت تر می توان تقسیم کرد و سرکوب نمود. مردم ایران را مسلمان می خوانند تا آنچه که بر آنها رفته است را موجه کنند از قتل عام ها و زندانیان سیاسی و وضعیت زنان و سنگسار و ... وقتی این محافل بخواهند ارفاق کنند انهم به یک جمع نخبه و برگزیده ای از این "مسلمانان" آنها را اکس مسلمان می خوانند و آنها را به مبصری و کذدایی قبیله "مسلمانان" می گمارند تا شرارت و بدخیمی و عقب ماندگی و تروریسم "مسلمانان" برا برای غربیها تعدیل و قابل تحمل کنند. راسیسم فوق العاده پوشیده و چندان آوری در پشت این قضیه قرار دارد. این سرنوشت آنهایی است که از متد مارکسیستی منصور حکمت در نقد مذهب دور شده اند و کاری جز خدمت به یک سیاست دست راستی و ارتجاعی نمی کنند اما مانند سواری کردن بر قضیه هخا رندانه تلاش می کنند آن را یک کمپین روشنگری ضد دینی یا مبارزه با اسلام سیاسی جا بزنند و بر چشم مردم خاک بپاشند اما در واقع دارند خود به ارتجاع سیاسی و طبقاتی حاکم سواری می دهند. دفاع از حقوق جهانشمول انسان و بخصوص کودک در جدال اجتماعی بر سر ممنوعیت حجاب کودک و مبارزه با راسیسم نسبیست فرهنگی. از وجه دیگر کمونیسم منصور حکمت تبیین او از پدیده اسلام سیاسی بود. منصور حکمت روشن ساخت که از انقلاب ۵۷ ایران به بعد، ضد انقلاب اسلامی که انقلاب را سرکوب کرد و جمهوری اسلامی را سر کار آورد یکی از نخستین جلوه های حرکت اسلام سیاسی بعنوان یک پدیده جنگ سردی شکل گرفت. یک نیروی دست راستی، ضد چپ و ضد کمونیست. جریانی که در رقابت با غرب بر سر ثروتها و قدرتی که در خاورمیانه و شمال آفریقا نهفته است، ظهور کرد. جریانی که قلمرو حکومت کردن را برمبنای ایدئولوژی اسلامی سازمان داده و

است.

بهر حال آن دوران تمام شد و وضع بحال عادی بازگشت و مدارس از سال بعد آغاز شد ولی من تا دوسال نتوانستم به مدرسه بروم چرا که خانه ما در مزرعه‌ای در بیرون روستا بود و من به تنهایی نمی توانستم به مدرسه بیایم و پدرم هم می گفت دوسال دیگر صبر کن تا بزرگ تر شوی و بتوانی خودت با دوچرخه به مدرسه بروی و من نیز دو سال دیگر صبر کردم و دیرتر از هم سن و سالانم به مدرسه روستایمان رفتم. معلمین مدرسه همه زناتی بودند که صبح از شهر می آمدند و بعد از تعطیلی مدرسه به خانه هایشان باز می گشتند. من در مدرسه همیشه شاگرد اول یا دوم بودم و از این نظر مشکلی نداشتم و درس هایم را در زیر نور چراغ گرد سوزی که پدرم خریده بود می خواندم و یادم است گاه که این چراغ خراب می شد زیر نور فانوس یا در مهتاب درس می خواندم شبها از پدر می خواستیم که برای ما داستان بگوید و او همیشه داستان رمالباشی را تکرار می کرد گویا داستان دیگری بلد نبود اما مادرمان هر شب داستان تازه ای را برای ما تعریف می کرد. من بغیر از کتابهایم به گربه هایم دلخوش بودم و برادرم نیز به سگش. مدتی هم دوشاهین را در خانه نگهداشته و بزرگ می کردیم که مردند. هر چند که از نظر درسی من مشکلی نداشتم ولی رفتار برخی از معلمین مدرسه بسیار زننده بود و مرا ناراحت می کرد ما هر روز صبح مجبور بودیم در مراسم صبحگاه مدرسه سوره فتح و سرود جمهوری اسلامی را بخوانیم و دعا های عربی ای را زمزمه کنیم که هیچ کس معنی آنها را نمی دانست ( حتی خود معلمانمان ) برخی روزها در سر صف چند تا از بچه های تنبل و یا بی انضباط را می آوردند و به دانش آموزان می گفتند که روی آنها تف بیانندازند و این باعث چندان من می شد البته به من که می رسید همیشه ادای تف انداختن را در می آوردم و با لبخندی در می رفتم. یکی دیگر

از آرزوهای کودکی من این بود که همه کتب داستان جهان برای من باشد. گاه که به یک کتاب دسترسی پیدا می کردم آنرا چندین بار می خواندم بطوریکه برادرم مرا مسخره می کرد واز من می خواست که دست از سر کتاب بپاره که دیگر پاره شده بود بردارم. کتابخانه روستا چندین جلد کتاب کهنه و قدیمی داشت که هفته ای یکبار پسر عمویم آنرا بازی می کرد و به ما یک جلد کتاب امانت میداد. البته برای من پارتی بازی می کرد و دو جلد می داد. من همیشه کتب داستان می خواندم اما یکبار کتابی با نام نقد سوسیالیسم به دستم رسید که چیز زیادی از آن نفهمیدم یکبار نیز کتابی پزشکی را خریدم و مطالعه می کردم که هر کس آنرا می دید با تمسخر از من می خواست که دارو و دوائی برایش بنویسم.

انقلاب سال- 57- را که در هفت سالگی من آغاز شد خوب به خاطر دارم چرا که در آن ایام همراه مادر به خانه خواهرم در تهران رفته بودیم و من که کودکی بیش نبودم به همراه خواهر زاده ام برای بازی به خیابان آمده بودیم که در آنجا مردمی رامی دیدم که با آتش زدن چند لاستیک و اتوموبیل خیابان ها را بسته بودند و تیر اندازی های پراکنده ای نیز در سطح شهر به گوش میرسید. من یک لحظه در آنجا تصمیم گرفتم که به سمت اتوموبیلها و مردم بروم و به آنها ملحق شوم که خواهر زاده ام دستم را گرفت و مانع شد. وقتی به در مانگاهی که خواهرم در آنجا سرایدار بود برگشتیم چشممان به مجروحان و کشته های زیادی افتاد که بر روی زمین به حال خود رها شده بودند و در خانه نیز با اشکهای مادرم روبرو شدم که از یک طرف لولاپس من و برادر بزرگم بود که هنوز به خانه برگشته بود و از طرف دیگر لولاپس دانی ام بود که در فرودگاه مهر آباد کار می کرد و برگشته بود چرا که تلویزیون می گفت فرود گاه بوسپله گاردی ها محاصره شده

که نفس واگذار کردن آن به امر خصوصی مردم کافی نیست. دین را مانند یک مافیای می بیند. جامعه کمونیستی باید کاری کند که مردم دیگر اسیر دین نباشند، دین آنها را سرکوب نکند و مردم را در خرافه نگه ندارد. از طریق آموزش و پرورش و یک دولت آزاد که حقایق و واقعیت های سیاسی، اجتماعی، مدنی، تاریخی، بیولوژیکی، و طبیعی را به مردم آموزش میدهد. جامعه ای که قانونهای مدنی را تصویب می کند که از مردم در مقابل دست اندازی بنگاههای دینی و صنعت مذهب حفاظت میکند. منصور حکمت و کمونیسم حقیقت جو و دخالتگر او دین را نه اعتقاد مردم بلکه یک صنعت می داند. صنعتی که به نفع طبقات معین در جامعه است و به یک حاکمیت سیاسی و طبقاتی در جامعه خدمت میکند. مذهب صنعتی است که میلیاردها دلار پول در آن جابجا میشود. دستگاه نشر اکاذیب و توهمات خرافی است. مردم را در این دنیا از خشونت میترساند و در آن دنیا از عقوبت زندگی کردن. کمونیسم ما دین را مانند یک مافیای می بیند. صنعتی که دستگاه ارباب مردم و به تمکین و تسلیم کشیدن مردم در مقابل قدرت طبقاتی حاکم است. کمونیسم نقاد و حقیقت جو و دخالتگر منصور حکمت معتقد است که برای رهایی جامعه باید آن را از دین و صنعت مذهب خلاص کرد. تزه های فوق، نقد دین و تبیین روشن و بی تحریف از صنعت مذهب و راه مبارزه با آن - روشن کردن پدیده اسلام سیاسی و چگونگی مقابله با آن و بازگرداندن هویت کمونیستی در نقد مذهب و مبارزه با آن از نقاط تابناک پراتیک دخالتگر و نقد کمونیستی منصور حکمت بود. منصور حکمت مذهب و نقد به آن را در متن مبارزه طبقاتی و کشاکش جنبشهای اجتماعی و احزاب سیاسی قرار داد. او ستاره درخشان آسمان روشنگری حقیقت جویی و رهایی از دین و نکبت اسلامی است.

پایه های این دین و اصلا تفکر شدت ضد کمونیستی و ضد دینی را بشکافد و خصلت کارگری است. حرکتی است در ارتجاعی مذهبی گری را با همه متن رقابتهای بورژوایی در منطقه جوانب ظریفش که برای مثال در و در مقیاس جهانی. پرچمی که شرق زدگی، مردسالاری، و در برای کسب اقتدار بخشهایی از بی حقوق کودک یا در روحیه ملی جامعه است که به میراث کثیف سیاهپوشی و مرگ پرستی و دین اسلام تکیه میکنند برپا شده خصومت با شادی و امید در این است. منصور حکمت را مانند کشورها خود را نشان میدهد، نقد فاشیسم می دید یک فاشیسم کثیف کند. این نقد باید خودآگاه و مکتوب دینی. اما سهم او صرفا نقد و تبیین باشد، توسط ایندئولوژیهای جامعه و روشنگری نبود. او درگیر در هر دوره ای پیش برده شود. این سازمان دادن و رهبری کردن را ما شاهد نیستیم. در نتیجه جنبشی در ایران بود که علیه حرکتی که علیه اسلام خواهد شد اسلام و برای کنار زدن حاکمیت در درجه اول یک حرکت توده ای ارتجاعی اسلام تلاش می کرد. وسیع مردم علیه ابراز وجود موجی را می دید که وقتی به سیاسی- اجتماعی اسلام است. ولی حرکت درآید و حرکت ضد اسلام اینکه این چقدر با یک نقد عمیق مردم شروع شود آنوقت دیگر این فکری همراه شود که تبدیل به دین نمیتواند به مواضع و موقعیت سرمایه ای برای نسل های بعدی سابق خود برگردد. اما او به بشود و جامعه از این دوران کمبودهای این جنبش نیز بخوبی خرافی- مذهبی اش عبور کند. باید واقف بود: " بنظر من یک بعد و دید در عمل چه میشود." مشکل مساله این است که این کمونیسم متمایز منصور حکمت نفرت سیاسی و قلبی از اسلام باید در مورد نقش صنعت مذهب و همراه با یک نبرد فکری عمیق که چگونگی مبارزه با آن معتقد است

فامیل با شنیدن این سخن به من خندیدند و مسخره کردند چرا که در ایران هر چند که مردم به اصول دین اسلام پایبند هستند و به روحانیون در ظاهر احترام می گذارند اما در باطن روحانیون را مفتخور و سر بار جامعه می دانند و ارزشی برای آنها قائل نیستند. در هر حال من با واکنش منفی والدین از این تصمیم برگشتم ولی بلافاصله رفتم با چند نفر از همکلاسی هایم که یکیشان پسر خاله ام بود در یکی از گردانه های اعزام به جبهه ثبت نام کردم تا لا اقل بتوانم در جنگ و جهاد فی سبیل الله به احدی الحسینین نائل شوم و با نوشیدن شربت شهادت به بهشتی که امروز ها خیلی در رادیو و تلویزیون تبلیغش را می کردند برسم. ولی به علت کم بودن سن، اعزام ما را به جبهه منوط به موافقت والدینمان دانستند که البته مادرم نیز با شنیدن درخواستم با عصبانیت آنرا رد کرد و حتی رفت برادر بزرگم را نیز که در حال سوار شدن به ماشین برای رفتن به جبهه بود جلوی چشم مردم و بسیجی ها از ماشین پائین آورد. البته اینکارش باعث خنده مردم و عصبانیت پاسدارها شد. اما من و لکن ماجرا نبودم و همواره همراه درسم که خوشبختانه همیشه شاگرد اول کلاس می شدم سعی می کردم در امور مذهبی نیز از همه پیشی بگیرم پس به مطالعه کتب فقهی و فلسفی شیعه روی آوردم. یادم است اولین کتابی که خواندم کتاب قطور اصول کافی بود که مجموعه احادیث شیعیان را در آنجا گرد آورده بودند و این کتاب منبع شیعه بود. در این کتاب ناگاه با جهان متفاوتی آشنا شدم چرا که در احادیث این کتاب که از قول امامان آورده شده بود، همه فرق و گروه های سنی را مرتد اعلام کرده و آنها را دوزخی می دانست و این با بیانات رهبر انقلاب که خواهان اتحاد با همه مسلمین جهان بود منافات داشت. از سوی دیگر در این کتاب من با احادیثی روبرو شدم که نه تنها در حکومت اسلامی ما رعایت نمی شد بلکه با عقل من نیز ناسازگار بود. احادیثی از پیامبر اسلام و امامان شیعه در باره تحریم سواد آموزی به زنان و یاد ندادن سوره یوسف به آنها و منع کشیدن نقاشی و مجسمه سازی و تحریم موسیقی و احادیثی درباره میزان علم امامان و غیره، با خواندن این احادیث رفته رفته لایه ای از شك در عمق ضمیرم شکل می گرفت و سنوالاتی مانند: آیا حق با شیعه است یا سنی - خدا را چه کسی آفریده است - آیا خدا در جهنم هم هست - آیا خدا که توانا ترین موجود است توانایی دارد خودش را هم از بین ببرد - دختران و پسران آدم و حوا که می گویند با هم ازدواج کردند آیا این کارشان زنا نبود ..... اما هر چه مطالعه می کردم نه تنها به نتیجه ای نمی رسیدم بلکه بر میزان پرسشهایم نیز افزوده می شد آخر سر فکر کردم دارم گمراه می شوم. پس ساعتها گریه کردم تا خداوند مرا هدایت کند و شك را از لیم ببرد ولی فایده ای نداشت. گاه در حدیثی می خواندم که هر کس چهار صد بار سوره توحید را بخواند امام زمان را در خواب یا بیداری می بیند. ساعتها وقت می گذاشتم و این سوره را می خواندم اما اتفاقی نمی افتاد و باز شك و دودلی و از طرف دیگر ترس من از اینکه مبدا ایمانم را از دست بدهم بیشتر می شد. البته من بیشتر به کتب علمی علاقه داشتم و آنها را ترجیح می دادم پدرم روزی ده تومن به من خرجی میداد که هشت تومن آنرا کرایه مینی بوس میدادم و دو تومانش را نان می خریدم و برای ناهار می خوردم. بیشتر اوقات که روزه می گرفتم این دو تومانش را جمع می کردم و آخر ماه مجله اطلاعات علمی یا دانشمند یا دانستنیهایم می خریدم و تا چند روز در خانه با برادرم می خواندیم. یکبار با این پس اندازم دیوان حافظ و بار دیگر دیوان سعدی و خیام و شاهنامه را خریدم و ماه رمضان هنگام سحر برای مادرم می خواندم. با همه مذهبی بودنم دانش برای من جذابیت زیادی داشت بطوری که با خواندن داستان پیشرفتهای فضایی بشر انقدر مجذوب می شدم که ارزو می کردم تا سال دو هزار را زودتر ببینم تا شاهد مسافرت انسانها به کره مریخ باشم چون فکر می کردم تا سال دو هزار انسانها

زندان کردن دانش آموزانی که مقررات مدرسه را زیر پا می گذاشتند در توالی مدرسه بود که البته این بلا بر سر من نیز آمد و مرا به همراه دو دانش آموز دیگر در توالی زندانی کردند که سر انجام یکی از همکلاسی هایم بعد از دور شدن معلم ها آمد در توالی را باز کرد و ما را که داشتیم از بوی بد خفه می شدیم بیرون آورد. گاه مدیر مدرسه از ما می خواست که والدینمان را بیاوریم و من به پدرم گفتم که بیاید و او سوار بر خر سفیدمان به مدرسه آمد و اینکار باعث شد بچه ها دورش جمع بشوند و اذیت بکنند و من کلی خجالت کشیدم. فکر می کنم این اولین بار و آخرین باری بود که پدرم به دبستان ما آمد، چرا که در دفعات بعد که مدیر از ما می خواست والدینمان را بیاوریم من مادر بزرگ پیر و خواهر بزرگم را به جای آنها به دبستان می بردم. البته من سعی می کردم هیچگاه زیر بار حرف زور نروم. یکبار که برف زیادی آمده بود و راهها بسته شده بود من تا چند روز نتوانستم مدرسه بروم و تکالیف درسی ام روی هم انباشته شده بود برادر بزرگم کمکم کرد و مشق هایم را نوشت و مرا به مدرسه برد. در آنجا معلممان وقتی که مشق هایمان را باز دید می کرد به دست خط مشق ها مشکوک شد و گفت چه کسی آنها را برایت نوشته است من جوابی ندادم چرا که همواره از دروغ گفتن متنفر بودم. معلم گفت که اگر بگویم چه کسی مشقهایم را نوشته کاریت ندارم و می توانی بروی و بنشینی. من هم روی حرف معلم حساب کردم و گفتم برادرم کمکم کرده و نوشته اما هنوز حرفم از دهانم بیرون نیامده بود که معلم با چوب به جانم افتاد و چند تا محکم به سر و دستم زد به طوری که سرم چند جا ورم کرد و درد زیادی گرفتم من نیز از این ناجوانمردی معلم عصبانی شدم و در یک اقدام چوبدستی او را از دستش گرفتم و شکستم و سپس مشت محکمی به شکمش زدم. این خبر به سرعت در همه مدرسه و روستا پچید و همکلاسیها آنرا با آب و تاب برای والدینشان تعریف می کردند و آنها از آنروز به بعد مرا علی کوهی؟! می نامیدند. اما به مرور زمان در سالهای بعد من پسری سر به زیر و آرام شدم و در دوران جنگ عراق و ایران من نیز مانند بقیه مردم و همکلاسیهایم به مذهبی روی آوردم که به شدت در مدرسه و جامعه تبلیغ میشد و این احساسات مذهبی آنقدر در من رشد کرده بود که همواره همراه نمازهای واجب یومیه نمازهای مستحبی را نیز به جا می آوردم و گاه برای برپائی نماز شب به مسجد روستا می رفتم و تا طلوع صبح نماز و دعا می خواندم و نه تنها روزه های واجب را می گرفتم که روزه های مستحبی را نیز در ایام مختلف می گرفتم. حتی یادم است که یکبار که در حال خواندن نماز مستحبی در مسجد شهر بودم از مینی بوس روستا جا ماندم و مجبور شدم پیاده به روستایمان بروم که چند ساعت راه بود و وقتی رسیدم شب شده بود اما من اعتراضی نداشتم چون باور داشتم که خدا در قیامت پاداشم را میدهد. من بزودی در امور مذهبی آنقدر پیشرفت کرده بودم که در فامیل همه مرا شیخ علی می نامیدند و اگر مسئله ای دینی داشتند از من می پرسیدند و من هم با مراجعه به کتب فقهی و رسالات دینی با علاقه به آنها پاسخ می دادم در پانزده سالگی که غسل جنابت بر من واجب شد من سعی می کردم در هر وضعیتی به وظیفه شرعی خود عمل کنم آخر در روستای ما یک حمام عمومی نفتی بود که اکثر اوقات خراب بود و من که حتما باید به وظیفه شرعی خود عمل می کردم مجبور شدم چند بار در سرمای زمستان در آب جوی غسل کنم و وقتی این خبر به اهالی روستا رسید برخی مرا به خاطر پایبندی به عقاید دینی تشویق کردند و برخی نیز از ته دل به من خندیدند. در شانزده سالگی تصمیم گرفتم به حوزه علمیه بروم تا در انجام فرائض دینی ام راحت تر باشم و به خدایم نزدیکتر شوم. اما خانواده و

دانشکده زمین شناسی نزد استاد بردم و او آنها را از من گرفت و گفت اینها مربوط به دوره ژوراسیک است و از من خواست که سنگواره های کامل برایش ببرم که من دیگر اینکار را نکردم.

من و پدرم هم چنین موقع درو گندم و جو، آنها را کنترات کرده با دست درو و خرمن می کردیم و سپس با خرمن کوب می کوبیدیم و چند سال تابستان (شش سال) نیز بر سر جالیز خیارو خریزه و هندوانه برادرم کار می کردم که البته با وجود کار زیادی که از من می کشید مزدی به من نمی داد و این مرا ناراحت می کرد ولی مادرم خوشحال بود که من مجانی برای برادرم کار می کنم و اگر قهر می کردم و نمی رفتم مرا با زور روانه می کرد. اما در هر صورت ناراضی نبودم و به امید آینده ای روشن که جلوی رویم می دیدم درسم را می خواندم و نمازم را همیشه با مادرم در مسجد میخواندم و روزه ها و واجبات شرعی ام را کامل انجام می دادم. در سال سوم دبیرستان با خواندن چند کتاب ستاره شناسی و نظریه نسبیت عام و خاص انیشتین به فیزیک علاقه مند شدم و کنجکاو شدم که بفهمم زمان و مکان چیست و آغاز و پایان آفرینش در علم کجاست. همزمان با خواندن یک کتاب روسی به اختراع کردن نیز مایل شدم و چندین وسیله نوین را اختراع کردم که البته همه آنها طرح هائی روی کاغذ بودند و هیچگاه به مرحله عمل در نیامدند و نظریات و تئوریهای جدیدی را نیز در زمینه فیزیک بیان کردم که هر چند بعدا در دانشگاه به اساتید فیزیک نشان دادم و آنها صحت آنها را تایید کردند اما باز هم بر روز کاغذ جا ماندند و به جایی نرسیدند. اما غوطه خوردن من در دنیای فیزیک مرا از درس های عقب انداخت بطوری که در سال سوم دبیرستان نمراتم افت زیادی کرد و این باعث شد معلمین مرا باز خواست کنند.

در سال چهارم دبیرستان هنگامی که همکلاسیهایم داشتند برای کنکور دانشگاه آماده میشدند من در دنیای خودم در افسردگی شدیدی فرو رفته بودم. دیگر اعتقادات مذهبی ام نمی توانست به من آرامش بدهد چند بار به فکر خودکشی افتادم اما می ترسیدم اینکار را انجام بدهم چرا که من حتی لطم نمی آمد یک مورچه را بکشم چه اینکه خودم را بکشم و اگر مادرم زنبور یا مگس یا عقربی را می خواست در خانه بکشد نمی گذاشتم و آنرا با پارچه ای می گرفتم و از خانه بیرون می انداختم. چون همیشه زندگی موجودات برای من مهم بود و من همیشه مانند هندو ها گیاه خواری را به گوشت خواری ترجیح می دادم و از کشتن موجودات زنده به خاطر انسان های مغرور بیزار بودم و نه تنها انسان را اشرف مخلوقات نمی دانستم بلکه هیچ فرقی بین انسان و موجودات دیگر قائل نبودم و بر عکس حیوانات بی آزار را بر انسانها ترجیح میدادم. والدینم در فقر و بیماری و پیری دست و پا می زدند و مادرم نیز به افسردگی شدید مبتلا شده بود و دائم پدر بینوایم را تحقیر می کرد و او را مقصر می شمرد در حالی که کاری از هیچ کدامشان ساخته نبود. من نیز کاری نمی توانستم برایشان بکنم.

دنیای فیزیک من نیز که چند سالی بود بدان دل خوش کرده بودم دیگر برای من به پایان رسیده بود چرا که پرداختن به تحقیقات فیزیک آرامش و پول می خواست که من نداشتم و از سوی دیگر در دانشگاههای ایران نیز که نمره محور و مدرک گراست برای تحقیقات ارزشی قائل نیستند (اینرا بعدا کاملا فهمیدم). بهر حال من که با استعداد ترین دانش آموز مدرسه بودم و معلمینم فکر میکردند در آینده به پست و مقام بالائی می رسم وارد دوره دوسالانه تربیت معلم شدم و آرزوی خودم و معلمینم را نقش بر آب کردم. تربیت معلم تنها امتیازی که داشت این بود که به دانشجویان غذا و خوابگاه مجانی و ماهیانه مبلغ سه هزار و پانصد تومان کمک هزینه می داد و این برای من بسیار مناسب بود اما در آنجا مقررات سختی اجرا می شد از جمله درب تربیت معلم را مانند یک پادگان نظامی می بستند و

می کنند و در ته لطم همواره از خدا می خواستم که امام زمان را قبل از سال دو هزار نفرستد تا برنامه های فضایی آمریکا و شوروی را به هم بزنند.

در دبیرستان من که علاقه زیادی داشتم به رشته علوم تجربی بروم به خاطر سیصد تومان پول ناقابل به رشته ای فنی رفتم چرا که مدیر مدرسه از من خواست سیصد تومان شهریه بدهم تا اسم مرا در رشته علوم تجربی بنویسد و من که در آن زمان این پول را نداشتم به هنرستان رفتم که پولی را از من درخواست نکردند. چرا که دانش آموزان زرنگ به رشته های فنی نمی آمدند و آنها وقتی که معدل مرا دیدند با خرسندی نام مرا نوشتند و می شنیدم که با هم می گفتند تا به حال کسی با این معدل به این هنرستان نیامده است. من در هنرستان هر چند که به کارهای فنی علاقه چندانی نداشتم و لی به زودی توانستم در بین سیصد و اندی دانش آموز آن هنرستان رتبه اول را کسب کنم و از آنجا که دانش آموز آرام و درس خوان و مذهبی ای بودم همه به من احترام می گذاشتند و با این که من هر روز دیر به مدرسه می آمدم اما کسی معترض من نمی شد. در آنجا من سعی کردم مطالعات مذهبی را کنار گذاشته به ادبیات و عرفان پردازم چندی نگذشت که با مطالعه آثار عطار و مولانا شیفته عرفان شرقی شدم و به سرودن شعر روی آوردم به گونه ای که یکی از غزل های من در مسابقه شعر شهرستان نفر اول شد و جایزه ای ناقابل که لوازم التحریر بود به من دادند و من بلافاصله رفتم و آنرا فروختم و پولش که 120 تومان میشد برای کرایه ماشین مدرسه ام استفاده کردم چرا که پدرم دیگر از کار افتاده بود و در آمدی نداشت که حتی خرج خودش و مادرم را بدهد چه این که خرج تحصیل من را بدهد. بعد از اول شدنم در مسابقه شعر دبیر پرورشیمان از من خواست تا در مسابقه دیگری شرکت کنم و اینبار شعری را در مدح امام خمینی بنویسم ولی من اینکار را نکردم چون همواره از چاپلوسی متنفر بودم و دوست نداشتم شعرم را با مداحی آلوده کنم.

پدرم چند بار به مدرسه محل تحصیل آمده بود و دبیران من که از وضع بد اقتصادی او ناراحت شده بودند یک بن خرید کیسه آرد را به من دادند تا از کمیته امداد بگیرم و به خانه ببرم ولی من آنرا بعدا پاره کردم و دور انداختم چون دوست نداشتم کسی پول گدائی به من بدهد. مادرم هر چند که همیشه از فقر و بیماری می نالید اما من بر عکس خوشحال بودم چرا که فقر را مطابق دین اسلام افتخار می دانستم (الفقر فخر) - پیامبر اسلام) و آنرا آزمایش و نعمت خدا می شمردم. اما مادرم همیشه جوش میزد و خودش را می خورد زیرا هنگامیکه مهمانان غریبه و یا فامیلیها به خانه ما می آمدند میوه ای نداشت که پیششان بگذارد و حسرت می خورد که چرا نمی تواند مانند خواهرش میهمانی بگیرد و گاهی اوقات که آبگوشت بدون گوشت (آبگوشت بادنجان) برای ما درست می کرد می گفت اگر مهمانی آمد بگوئید گوشتهایش را خورده ایم. صبحانه ما که فقط چای با نان خشک بود و من همیشه دلم لک می زد برای نان و پنیر یا نان با مربا و کره. ناهار ما نیز تابستانها آبدوغ خیار و زمستانها بیشتر اشکنه بود. اما شاممان بهتر بود بیشتر برنج شکسته را که ارزانترین برنج بود مادرمان می شست و با خورش گوجه و بادنجان به ما میداد. البته این آخرها که مادرم از کار افتاده شد دیگر همان را هم نمی توانست بپزد.

خوب من هم تابستان ها و روز های بیکاری کارگری می کردم و گوسفندان پدرم را به چرانی بردم. یک بار در صحرا دیدم که سگمان دارد سنگ صیقلی را بو می کشد آنرا برداشتم دیدم شبیه تخم مرغ است آنرا محکم به زمین زدم از درونش زرده و سفیده تخم مرغ به بیرون ریخت و سگ شروع کرد به خوردن آن این سنگ به اندازه تخم غاز بود که گویا سنگواره شده بود و من در کوه سنگواره های زیادی را جمع می کردم که هنوز بسیاری از آنها را دارم و برخی از آنها را به

يك پير مرد كثيف كه زنش را طلاق داده بود و در يك خانه قديمی زندگی می کرد به ما گفت كه يك اتاقش را می تواند به ما اجاره بدهد. خانه پيرمرد خشتي بود و چند پله از كوچه گودتر بود و در وسط حياتش درخت اناري كاشته بودند. در آن خانه دو مستاجر ديگر هم بودند: چند افغاني مهاجر و يك خانواده ترك كه كارگری می کردند. پيرمرد بسیار خسیس بود بطوری كه كرايه اتاقش را پنج هزار تومان اعلام کرد و اصلا پايين نمی آمد. گویا مرا شناخته بود. پدرم هم كه ديگر عصبانی و خسته شده بود با عصبانیت بیرون آمد و به روستا باز گشت و من هم بدنبالش به خانه بر گشتم. ولي چند روز بعد دوباره مجبور شدم برگردم و همان خانه را از پير مرد بگیرم چون چاره ديگری نداشتم.

از این جا بدترین سال زندگی من شروع شد از يك طرف تنهائی، فقر و غربت و از طرف ديگر زندگی در کنار پيرمردی خسیس كه حتي دفعات مستراح رفتنت را می شمرد و گوشزد می کرد كه مبدا مهماني بياوری كه شب بماند چون دستشویی می رود و چاه مستراح پر می شود و حتی شستن لباس و ظرف را نیز قدغن کرده بود. من لباسهايم را جمع می كردم تا آخر هفته كه به روستا ميرفتم آنها را بشویم و ظرفهايم را نیز هنگامی كه پير مرد خواب بود می شستم. در ساعت - 21 - پير مرد خاموشی می زد و می گفت همه بخوابند تا مبادا پول برق زياد بيايد. پير مرد گاهی اوقات به اتاق من سرگ می كشيد و فضولی می كرد و يك روز ديدم سيبی را كه روی تاقچه براي نهارم گذاشته بودم تا نصفه خورده است هر چند كه حالم داشت به هم می خورد. ولي بقيه سيب را تا ته خوردم چون غذای ديگری براي خوردن نداشتم. يك بار مقداری بادام از روستايمان آورده بودم از شدت گرسنگي همه را با پوست خوردم تا شكم را پر کرده باشم سه ماه از اقامتم در شهرك می گنشت و پس اندازم ديگر تمام شده بود چند بار برای گرفتن حقوقم به اداره مربوطه رفتم اما گفتند پرداخت حقوق تا شش ماه به طول می کشد در حالی كه من ديگر پولی براي خرج كردن نداشتم. به ناچار از مادرم پول ميگرفتم تا اجاره خانه ام را بدهم ولي او هم نداشت. چون پدرم چند سال بود كه ديگر كار نمی كرد و مادرم از پس اندازش به من می داد كه انهم رفته رفته داشت تمام می شد. چند بار برای گرفتن حقوقم به اداره رفتم ولي هر بار به بهانه ای سر می دواندند و مرا چند ماهی معطل می كردند. من براي اولین بار با كاغذ بازی و وقت كشی در ادارات ايران آشنا شدم. سر انجام گفتند كه بايد بروی تهران و از آنجا كارت را درست كنی. ولی من ديگر پولی نداشتم كه به تهران بروم اينكار را موكل كردم به تابستان كه با كارگری پولی جمع كنم. بروم تهران حقوقم را بگیرم.

در اوقات تنهائی ام در اتاقم در زمینه فزيك و همچنين خلقت و آفرينش مطالعه و تفكر می كردم و هر چه كه بیشتر می گذشت ايمانم را بیشتر از دست می دادم شايد در اين بی ايمانی فقر بیشتر از تفكر نقش داشت ( هر چند كه گفته میشود ثروت موجب بی ايمانی می گردد) چرا كه قبلا نیز در نوجوانی در وجود خدا و حقانيت دين اسلام شك کرده بودم ولی بدان توجه نمی كردم. ولي در اینجا كه با واقعيت پوست كنده مواجه شده بودم به شك ديگر اهميت می دادم. دنیای من ديگر دنیای مساوات و عدل الهی كه در كتب دينی نوشته شده بود نبود. در اینجا مردم در ظاهر به هم لبخند می زدند ولي در عمق فكر خود به اين می انديشيدند كه چگونه سر يكديگر كلاه بگذارند و اين بارها دوستانم به من می گفتند كه در اینجا بايد كلاهت را دو دستی بچسبی كه باد نبرد. مردم در ظاهر با تو دوستند ولي هنگامی كه با مشكلی روبرو می شوی ديگر کسی تورا به ياد نمی آورد و همه دوستی ها فراموش می شوند. در جمهوری اسلامی كه همواره تبليغ می شد مردم با هم

دانشجویان بیرون بروند و توجیهشان اين بود كه دانشجویان در محیط بیرون فاسد می شوند و تربيتشان بی نتيجه می ماند. در آنجا ابتدا نماز جماعت خوانده می شد و سپس به دانشجویان اجازه داده می شد كه غذايشان را بخورند و دانشجویانی كه زرنگی می كردند و می رفتند قبل از نماز غذا بخورند چیزی نصيبشان نمی شد و دست از پا دراز تر بر می گشتند. هر جمعه دانشجویان داوطلب را با اتوبوس به نماز جمعه می بردند و دعای كمیل و توسل و ادعیه ديگر نیز پیوسته در مسجد تربيت معلم خوانده می شد. من نیز مدتی با دانشجویان مذهبی می رفتم و سر چهار راهها اذان می گفتم. در كلاسهای درس نیز با اينكه رشته ما فني بود بسیاری از دروس ما اسلامی بود از جمله اخلاق اسلامی، تربيت اسلامی، معارف اسلامی، ادعیه اسلامی و ... و یکی از اساتيد ما كه از قم می آمد، همیشه سر راهش در مرقد امام توقف می كرد و با خواندن زیارت نامه ای نذر و نیاز می كرد و به قول خودش همیشه جواب هم می گرفت. در كلاس فقط درباره مذمت و عيوب ثروت و فوايد فقر صحبت می كرد و آنقدر ادامه می داد كه مورد اعتراض دانشجویان قرار می گرفت و قطع می كرد.

در پايان سال نام دانشجویانی را كه پیوسته در مسجد حضور داشتند و از بقيه بیشتر نماز و دعا می خواندند را در دفتری می نوشتند و آنها را به مشهد مقدس می بردند كه نام من نیز در بين آنها بود. البته من از آنها خواستم نامم را خط بزنند چون دوست نداشتم عباداتم به خاطر ریا باشد و آنها نیز با خوشحالي اينكار را كردند، در نيمه سال اول با خبر شدم كه در رشته الكتروتكنيك دانشگاه آب و برق شهيد عباسپور به صورت بورسیه پذیرفته شده ام. با تشويق همكلاسههايم تصميم گرفتم بروم آنجا ثبت نام كنم البته خودم هم دوست داشتم بروم و تحقیقات فزيك رادر آنجا ادامه بدهم. آنها ابتدا از من چند سؤال مذهبی در باره احكام نماز و طهارت پرسيدند كه بخوبی جواب دادم و سپس از من پرسيدند كه آیا در گروههای كمونیستی فعاليت کرده ای و من گفتم نه. سپس از من خواستند چند سوره قرآن را از حفظ بگویم و من نیز كه سوره های زيادی را از بر داشتم چند نای آنها را برایشان خواندم و آنها خوشحال شدند و نام مرا نوشتند. سپس من امدم از مركز تربيت معلم انصراف بدهم و بروم اما ابتدا تصميم گرفتم بروم با مشاور مركز مشورت كنم كه بروم بهتر است یا نروم. مشاور گفت تو آدم بالادبی هستی و به معلمی بیشتر می خوری از طرف ديگر اگر بروی بايد خسارت اين شش ماهی كه اینجا بودی بدهی (حدود 72 هزار تومان ن). من از رفتن منصرف شدم چرا كه آنقدر پول نداشتم كه بدهم. البته مادرم گفت كه حاضر است اين پول را از پس اندازيش به من بدهد. ولی من نپذيرفتم چون می دانستم اين تنها پس انداز او است. بعدا فهميدم كه چون گزينش اول من در كنگور رشته الكترو تكنيك بوده از من خسارت نمی گرفتند و مشاور تربيت معلم از روی نا آگاهی مرا ترسانده بود. مدتی با خود كلنجار رفتم كه بروم یا بمانم. تا اين كه زمان به سرعت سپري شد و روزی كه بايد می رفتم انتخاب واحد می كردم با بيخيالی به روستايمان بر گشتم و اين بزرگترین اشتباه من بود.

دو سال تربيت معلم نیز بسرعت تمام شد و من مامور شدم در يك شهرك دور افتاده به تدریس مشغول شوم و بدترین دوره زندگی من از اینجا آغاز شد. ابتدا بايد خانه ای را در آن شهرك اجاره می كردم. به اتفاق پدرم در حالی كه نمدی را كه تنها فرشمان بود بر روی دوش داشت به سوی شهرك حرکت كردیم. در راه پدرم مرده ای را ديد كه بر روی دوش حمل می كردند به من گفت اين سفر خوش يمن نیست. وقتی كه به شهرك رسيديم ظهر بود از چند نفر سراغ خانه اجاره ای گرفتيم اما هيچ كس حاضر نمی شد خانه اش را به ما اجاره بدهد آنها وقتی شنيدند كه من مجرد هستم گفتند به مجرد خانه نمی دهيم. سرانجام

مطابق انتظارم صحت نظریاتم را تأیید کردند. برای انجام عملی طرح ها آنها را به پژوهشکده شهرمان بردم. ولی آنها از دان هر گونه کمکی خودداری کردند و گفتند ما تنها کارهای ساخته شده را می پذیریم. بار دیگر نومییدی بر من غلبه کرد و طرح هایم را به بایگانی سپردم. در دانشکده دانشجویان چندان به امور مذهبی پایبند نبودند و از هر چند نفر یکی نماز می خواند. البته من در ابتدا بنا بر عادت نماز می خواندم ولی پس از مدتی که دیدم دیگر اعتقادی ندارم سعی کردم آنرا ترک کنم. هر چند که ترک کردن آن نیز مانند ترک مواد مخدر سخت و عذاب آور بود ولی سر انجام اینکار را کردم.

در اتاق خواب، دانشجویان از هر دری سخن می گفتند اما همینکه من بحث را به امور مذهبی می کشاندم همه ساکت می شدند گویا مذهب یک تابو بود که هیچ کس حق نداشت درباره آن بحث کند اما وقتی که با مهارت و فن دیگری وارد اعتقادات و باورهای آنها می شدم میدیدم که همه آنها در دل خود خرافات مذهبی را باور ندارند ولی از بیان آن می ترسند. آنها در وادی شک قرار داشتند و من دوباره به این باور رسیدم که هیچ انسانی صد در صد به خدا و دین باور ندارد. حتی مذهبیین نیز چند درصد در ته دل خود شک داشتند. چرا که اگر باور قطعی داشتند احکام دینشان را کامل انجام می دادند.

هر چند که تحصیلات من در دانشکده ریاضیات نا تمام ماند و من مجبور شدم در رشته دیگری ادامه تحصیل بدهم اما هرگز مطالعات خودم را قطع نکردم. همواره سعی می کردم و می کنم که با خواندن کتب گوناگون در زمینه زیست شناسی و فیزیک و فلسفه دانش خود را بالا ببرم چرا که بزرگترین دشمن خرافات دانش است در این میان کتب زیست شناسی و کتب شجاع الدین شفا مخصوصاً ( تولد دیگر ) و کتب دکتر انصاری و 23 سال مرحوم دشتی و نظریه بیگ بنگ در رشد اندیشه ام تأثیر زیادی داشته است.

من سیزده سال در روستاها و شهرکهای گوناگون تدریس کردم و با فرهنگهای گوناگون آشنا شدم. من در این مدت سختیهایی بسیاری کشیدم و خشونت هایی را دیدم که ریشه بسیاری از آنها در سنت و دین بود. من جوانی را دیدم که به خاطر رابطه جنسی او را روستائیان با تبر قطعه قطعه کردند و برادری همین چند روز پیش خواهرش را که با پسری رابطه داشت با چاقو زد و هنگامی که به بیمارستانش بردند پدر دختر گفت اگر دخترم زنده بماند او را می کشیم و خونبهایش را که نصف مرد است می دهیم. من تلخی فقر را چشیده ام و دیدم که چگونه در جامعه مدعی عدل و داد علی راننده تاکسی در راه مدرسه مرا به خاطر نداشتن چند تومان از تاکسی بیرون انداخت. من پدری را دیدم که با تعصب کودک خود را به خاطر کبوتر بازی آنقدر کتک زد که کودکش لال شد و همچنین پدرانی و مادرانی را دیدم (و هر روز می بینم) که قبر خود را مانند مصریان باستان پیشاپیش کنده اند و هر پنجشنبه می روند سر قبر خود دعا و قرآن می خوانند و برای آمرزش خود صلوات می فرستند. من دانش آموز سیدی را دیدم که چون پدرش پیر و از کار افتاده بود و پول توجیبی به او نمی داد 25 کیلومتر پیاده راه می آمد که به مدرسه برسد و هنگامیکه لثم به حالش سوخت و او را نزد امام جمعه شهر بردم تا از وجوهات خمس که بخشی از آن سهم سادات میشد به این سید فقیر بدهد، گفت: ما وجوهاتمان را به قم می فرستیم. شما از خمس پول خودتان که به ما می خواهید بدهید به او بدهید. من دوست و فامیل خود را دیدم که پسر تازه دامادش از روی فقر و بیکاری به مواد مخدر روی آورد و پدرش با پس اندازی که در سی سال خدمتش جمع کرده بود با همسرش راهی سفر حج واجب شد تا وظیفه دینی خود را انجام بدهد و هنگامی که باز گشت دید که پسرش در خانه خودش به خاطر سیصد هزار تو مان پول دوستش را کشته است و سال بعد او را به اتهام قتل قصاص کرده و به دار زدند. در حالی که از قاتل و مقتول هر کدام دو بچه باقی مانده بود و پدر بزرگ مجبور شد ←

برابرد و تنها معنویات ارزش دارد واقعیت کاملاً وارونه بود و مردم تنها برای پول کار می کردند و حتی مراسم مذهبی شان را برای پول به جا می آوردند و این کاملاً با اصول کتب دینی و اخلاقی که در مدارس به دانش آموزان آموزش داده میشد متفاوت بود. آری دورویی در همه جا به چشم می خورد. در جایی که همه دروغ می گویند اگر بخواهی راست بگویی زیان میکنی.

در مدارس دانش آموزان را مجبور می کردند که نماز جماعت بخوانند و من بسیاری از دانش آموزان را می دیدم که بی وضو در نماز حاضر می شدند و هنگام خواندن نماز شوخی می کردند و از پشت سر ادای امام جماعت را در می آوردند و توی سر هم می زدند. ناظم هم آنها را با چوب میزد یکبار هم مرا که در صف دانش آموزان رفته بودم و نماز می خواندم با چوبی محکم به پشتم زد که چرا کج ایستاده ای و وقتی که متوجه شد من دانش آموز نیستم با پوزخندی رفت. من هر چند که عصبانی نشدم ولی تصمیم گرفتم که دیگر با دانش آموزان مدرسه نماز نخوانم. غذای من در آن سال بیشتر نان و پیاز و نیمرو بود چرا که غذایی ارزانتر از آن پیدا نمی کردم.

همزمان با پایان یافتن سال کهنه شخصیت کهنه من نیز اندک اندک رنگ می باخت و شخصیتی تازه می یافتم. سال 1374 خورشیدی برای من سال تولدی دوباره بود. من هر چند که نماز هایم را هنوز می خواندم ولی بیشتر به خاطر عادت بود و اینکه نمی خواستم پدر و مادرم را از خود برنجانم. چرا که مذهب جزو شخصیت آنها شده بود و آنها دیگر غیر قابل تغییر بودند. در تابستان من با پولی که جمع کردم رفتم تهران تا پرونده ام را به راه بیندازم و حقوقم را بگیرم. در انجا بود که پی به مشکل بردم مامور بایگانی پرونده ام رابه اشتباه بایگانی کرده بود و هنگامی که به اشتباهش پی برد نه تنها عذر خواهی نکرد بلکه گفت مقصر خود شما هستید که زودتر به دنبال کارتان نیامدید. به خاطر اشتباه کوچک او من یک سال بدون حقوق در شرایط سخت در یک مکان دور افتاده با کمترین خوراک و بدترین پوشاک زندگی کردم و در مدت شش ماه تنها یک بار به سلمانی رفتم چرا که پول سلمانی را نداشتم و ریش هایم را مائی یکبار میزدم. حالا او می آید می گوید خودت مقصری. من حتی انقدر پایبند بودم که با خودکار مدرسه کار شخصی ام را انجام نمی دادم و با تلفن مدرسه اگر به اداره زنگ می زدم پولش را جلو می دادم و خود کار اداره را که در جیبم جا مانده بود بیست کیلومتر برگشتم و به مسئولش دادم. بطوری که مسئول اداره از این کارم تعجب کرده بود و مطمئنم در لثش به من می خندید. ولی من دوست داشتم همیشه درست عمل کنم. خوشبختانه حقوقم دیگر درست شد و به من گفتند تا چند روز دیگر می توانی بروی بگیری ولی هنگامی که من رفتم حقوقم را که ماهی یازده هزار تومان بود بگیرم تنها حقوق پنج ماه من را دادند و گفتند حقوق سال گذشته تو داخل دیون رفته است و به این زودی ها به تو نمی دهند. این باز مشکل دیگری بود. من حقوق این پنج ماه را به مادرم دادم تا قرضم را پس داده باشم و پس از یک ماه کلنجار رفتن با اداره اینبار با داد و فریاد حقوق شش ماه قبلم را گرفتم.

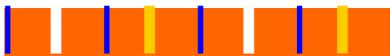
تابستان را با کار در جالبیز برادرم بدون دریافت هیچ مژدی به پایان رساندم. بار دیگر فکر خودکشی به سرم زده بود. ولی باز هم ترسیدم. تصمیم گرفتم دوباره به دانشگاه بروم. اینبار رشته ریاضی را انتخاب کرده و به دانشکده ریاضی شهرمجاورمان رفتم. من مجبور بودم همزمان با تحصیل تدریس هم کنم و این برای من تا اندازه ای مشکل بود چون برخی از ساعات درسی ام با هم تلافی داشت و من نمی توانستم هم زمان هر دو جا بروم. در دانشکده ریاضیات من دوباره به فیزیک روی آوردم و تحقیقات و اختراعات نظری دوران دبیرستانم را تکمیل کرده نزد اساتید فیزیک بردم تا نظر خودشان را بدهند. آنها هم

## جناب سلمان رشدی خان میر آخور، اشرافیت خر مرد رند و مسلمانان آزرده

### کوروش مدرسی

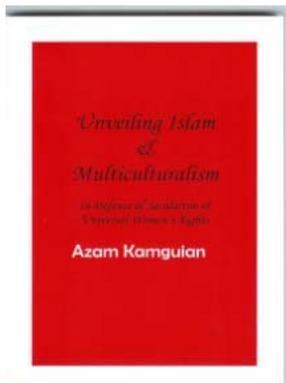
اهدای عنوان شوالیه گری به برای هضم آنها در سیستم ارزشی سلمان رشدی یکی از اقدامات که درست بر همین مبنا کار حساب شده دولت انگلیس برای میکند. در انگلیس هم هر کس که برگرداندن فضا علیه اسلام برای حرمت انسان ارزشی جدی سیاسی در خود انگلیس است. در قائل است از پذیرش این خلعت مقابل اعتراض و قیحانه جریانات سلطنتی خود داری میکند. سلمان اسلامی و در غیاب یک نیروی رشدی از نظر ادبی شایسته هر چپ انسانی در اروپا بخش زیادی جایزه و مدالی هم که باشد از نظر از افکار عمومی آزادیخواهانه به انسانی نشان داد که در جدال میان علنی یا ضمنی سیاست اهدای میرآخور تازه به دوران رسیده ای شوالیه گری رسیدند. شوالیه گری بیش نیست.

چیزی معادل اهدای القابی نظیر خان و الدوله و میرآخور و قمه کش دربار از طرف اشرافیت قدیمی انگلیس است به تازه به دوران رسیده های بورژوا است



### "برداشتن حجاب از اسلام و ماتنی کالچرالیزم"

مجموعه ای آموزشی و راهنمای موثری برای فعالیت مدافعین حقوق جهانشمول انسان فعالین عرصه بی خدایی مدافعین رهایی زن و طرفداران حقوق کودک می باشد. این کتاب مجموعه ای از مقالات و سخنرانیهای اعظم کم گوین بربان انگلیسی است که اخیراً با عنوان فوق در 190 صفحه منتشر شده است.



یش را سر پیری بزرگ کند. هر چند که امروز من ازدواج کرده و تشکیل خانواده داده ام اما هنوز درگیر مشکلات خدا و دین هستم. از یکسوی همسر با باورهای سنتی دینی خود سعی می کند مرا کنترل کند و من اکثر اوقات ناگزیرم مطابق میل او رفتار کنم. هر جمعه باید او را به قبرستان ببرم تا به همراه خیل مرده پرستانی که تنها تفریحشان سر زدن به مردگان است ساعاتی برای برادر مرده اش سوگواری کند و دعا بخواند و از من نیز می خواهد که همراهش دعا بخوانم. اما من تنها زیر لب شروع می کنم به شعر خوانی چون دیگر به دعا اعتقادی ندارم. در ایام محرم و صفر که گوش دادن به موسیقی حرام است و من ناگزیرم موسیقی دلخواهم را پنهانی دور از چشم او و دیگران گوش بدهم او اکثراً با اسرار از من می خواهد در مراسم عزاداری محرم و دیگر مراسم مذهبی شرکت کنم. ولی من که دیگر امیدی به امامان آنها ندارم طفره می روم ولی گاهی اوقات لطمه بحالش می سوزد و فقط به خاطر دلخوشی او در مراسم دینی شرکت می کنم. هر سال باید او را به زیارت امام دروغینی ببرم که در مشهد خفته است و اگر بخوام در آنجا به موزه یا آرامگاه فروسی یا باغ وحش بروم مخالفت می کند و می گوید ما فقط به خاطر امام رضا اینجا آمده ایم. من او را به مطالعه تشویق می کنم اما او علاقه ای به این کار ندارد چرا که دور از کتاب بزرگ شده است او در سنتها و افکار مذهبی فرو رفته است و من هم امید تغییری در افکارش نمی بینم و این مرا بسیار رنج می دهد. چرا که نمی خواهم فرزندم هم مانند او با خرافات مذهبی رشد کند و بزرگ شود.

از سوی دیگر در محیط کار باید هم رنگ جماعت حرکت کنم و مواظب باشم که مبدا حرفی را خلاف باورهای دینی دیگران بر زبان بیاورم که کارم را از دست بدهم. در جامعه نیز اهرم کنترل اجتماعی و دولتی سعی می کند رفتار مرا بشدت کنترل کند. آیا در این وضعیت می توانم امیدی هم به فردانی بهتر و آزادتر داشته باشم هنگامی که در مدارس کودکانی را می بینم که با شور و ذوق وافر قرآن را از حفظ می کنند و برای انجام فرائض دینی به مساجد می شتابند ناخود آگاه به یاد خودم می افتم. آیا آنها نیز در آینده به برداشت من میرسند؟ شاید دروغ و گزاف باشد اگر بگویم دین علت همه بدبختیهای ماست. اما این دروغ نیست که دین ریشه بسیاری از بدبختیهای ما در گذشته و آینده است. آن هم دینی که فقر و بدبختی را نعمت می داند و ثروت را مایه غرور و تکبر و گمراهی معرفی می کند. دینی که با نوآوری مخالف است و با یک ملیون روحانی بیکار و مفت خورش چندین ملیون انسان را از کار سازنده باز می دارد. دینی که باعث شد پدر و مادرم در فقر و بیماری ونداری زندگی کنند و بمیرند و مادرم هنگام مرگش با این که هرگز غذایی درست و حسابی نداشت که بخورد به فرزندانش سفارش می کرد که به آخوند محل سیصد هزار تومان پول بدهند تا یکسال برایش نماز و روزه بخواند. حکومت دینی ای که بهترین استعدادها را جوانانش را به نابودی و هرزگی می کشاند و جوانان مستعد و باهوش کشور را راهی حوزه های علمیه می کند و جوانان وامانده و بیکار دیگر را نا خواسته به ورطه فساد و مواد مخدر می کشاند.

آری دین - مخصوصاً دین سیاسی و مخصوصاً اسلام سیاسی - افیون توده هاست و در دراز مدت جز فقر و عقب مانده گی و بدبختی ثمره ای ندارد من شاید مانند شما يك آته ایست واقعی نباشم اما يك ضد دین واقعی هستم چرا که می بینم دین و خرافات چه به روز مردم ایران آورده است.



## سکولاریسم اولین گام در آزادی از دین

## نامه های شما

### واقعیتی که با بیست و پنج سال تحقیق و تجربه بدست آمد

سایت دوستان بی خدایان آشنا شدم. و بعد از آن همیشه این سایت را پرینت کرده و به دوستانم معرفی کرده و می‌کنم و نیز به دوستان که در ایران داشتم و خیلی هایشان با من هم عقیده بودند و یا نسبتاً تفاهم فکری داشتیم از طریق ای میل آدرس بی خدایان را به آنها ارسال کردم که متأسفانه بسیاریشان خبر دادند که سایت در ایران بسته است و باز نمیشود. تا حد امکان من سعی کردم چه از طریق ای میل و چه از طریق پرینت و کپی مطالب بی خدایان را به دوستانم در خارج و داخل کشور بفرستم و یک بار نیز نامه ای برای کم گویان عزیز از طریق یاهو مسنجر فرستادم که متأسفانه تا هنوز جواب نده اند و اینبار نیز نمیدانم که این نامه به ایشان میرسد یا نه به هر حال برای دوستان آرزوی موفقیت دارم و معتقدم که همه دوستانی که به این واقعیت رسیده اند و آن را درک میکنند باید در این راستا سعی و تلاش کنند. فعلاً من در کابل هستم و برای تحصیل و برای تحصیل در یوهنتون (دانشگاه افغانستان) آمادگی می‌گیرم تا بتوانم با تکمیل تحصیلاتم بهتر و بیشتر با خرافات و انحرافات حاکم در جهان و کشورم مبارزه کنم.

به همه دوستان سایت بی خدایان درود می‌فرستم و امیدوارم نامه ام در دسترس تان قرار گیرد. در صورت دریافت نامه ام نشرش در سایتتان اشکالی ندارد.

دایکندی

### فلسفه ملاصدرا

با درود به شما من یک ماتریالیست هستم و عقل باور. به فعالیت های تان ارج می‌گذارم و پیشنهاد می‌کنم با پرداختن به فلسفه ماتریالیستی و در وهله اول بوجود آوردن شک بعنوان پایه ای برای خوداندیشان در افکار عمومی به فعالیت های تان شکی علمی تردهید. فلسفه دنیایی است که میشود با کشاندن هر شخص به آن پایه های تفکر و خودآگاهی را جایگزین آگاهی های توصیه شده از سوی مذاهب کرد.

نوشته های ملا صدرا را پیشنهاد می‌کنم با دیدی شکاک مطالعه کنید باضافه سرگذشت و مرگش که در وصیتش به شاگردانش شهادتین مسلمانان را نخواند! و شاید بتوانم به جرأت بگویم که ملا صدرا یک سوفیست شکاک بود.

بیشتر با شما در آینده ارتباط برقرار می‌کنم. تازه به سایت شما برخوردم.

با آرزوی موفقیت برای خردگرایان و پیروزی و پیروزی علم بر مذهب

### تحقیق در مورد اسلام

با سلام

من اسمم زکی است و از کشور افغانستان هستم. فعلاً در نروژ اقامت می‌کنم. من مدتی است که از اسلام فاصله گرفتم. من خیلی دوست دارم که بیشتر تحقیق کنم در باره اسلام و بیشتر بفهمم که اسلام چقدر خرافات است. به این خاطر دوست دارم بیشتر دلایلی پیدا کنم که اگر با یک مسلمانی بحث کنم بتوانم که قیانتش را بگیرم. اگر شما بتوانید کمک کنید ممنون میشوم.

باسلام مجدد

زکی از نروژ

### عضویت در بی خدایان

درود بر شما عزیزان

احترامات خویش را خدمت همه دست اندرکاران سایت بی خدایان خصوصاً محترمه کم گویان تقدیم می‌کنم.

بنده دایکندی اهل افغانستان می‌باشم که فعلاً بخاطر عدم اعتقادی که به اسلام دارم و نفرتی که از محمد دیکتاتور نامم را به هدایت بشرمل تغییر داده ام. هدایت بمعنی دری آن و بشرمل به زبان پشتو که یک از زبانهای رسمی کشور ما میباشد و بمعنی رفیق و دوست می‌آید انتخاب کرده ام و مل بخاطر حرکت علیه آن دستورات تند و خشن محمد که همیشه مردم را به جنگ و خونریزی دعوت میکرد و تشویق و دستورات وی سخت در کشور غریب ما تحقق بخشید که اگر محمد زنده بود لذت میبرد و بهدفش که کشمکش و کشتاری انسانها است میرسد. و هم احترام گذاشتن و همدردی با برادران پشتون زبان کشورم که قرن‌ها ما به نام قوم و زبان و شیعه و سنی خرافی با همدیگر جنگیدیم و همدیگر را تاراج کردیم و چول و چپاول. و نیز امروز معتقد هستم که انسانها با منطق و استدلال بر جهان حکومت کنند، نه با زور شمشیر آنروز محمد و نه با اتم امروز. یا این منطق در مقابل دین و خرافات باید حرکت کرده و ایستاده باید شد. فعلاً که بیست و چهار سال سن دارم متأسفانه دوازده سال آن را در مکاتب و حوزات خرافاتی دینی در قم ایران و افغانستان سپری کرده ام و بخاطر دارم اولین روز درسم را که چهار سال سن داشتم درده کوچک که خودم در آن متولد شده بودم در مسجد ده و پیش آخوند غریبی با الفبای عربی و قرآن شروع کردم. ولی پس از تحقیقات راجع به ادیان و مذاهب و مکاتب فلسفی خصوصاً اسلام و تشیع و.... با وجود فشار زیادی خانواده و دوستانم در ایران در حوزه علمیه قم هم از اسلام و هم از حوزه که فقط نامش علمیه است و علم در آن وجود ندارد بریدم و در سال 1383 به کشورم برگشتم و ایران را با هزارها خاطره ای که از درس و بحث و جنجالهای تند و داغ که بیفایده بود چون با کسانی بود که واقعا بقول دکتر شریعتی خودی مسلمانها فقط علت وفاداری شان به دین و مذهبشان وراثت خانوادگی و سنت اجتماعی شان بود و هم حیثیت که از این دین و مذهب به خاطر روحانی بودنشان کسب میکردند. و روزی که قم را ترک کردم سخت به یاد خاطره های قم و بیچاره گی کسانی بودم که روز هایشان را در پیش دفاتر بهجت و لنکرانی و کابلی افغانی و کتابخانه های مسجد اعظم، فیضیه، مرعشی نجفی و گلپایگانی و.... و حوزات چون حجتیه، فیضیه، ابوزینب، امام، چهارده معصوم و.... در کشمکشهای خرافاتی فقه و اصول و تاریخ که شاهکارش علامه مجلسی، شیخ عباس قصبی، شیخ مفید، حلی ها و.... میباشند به هدر میرسانند. و واقعا بارفتن چندین بار در هفته در دفاتر بقول خودشان مجتهدین و مراجع تقلید و چاپیدن مردم به نام خمس و زکات و.... داد و فریاد راه انداختن در محرم و اربعین و شب و روزهای جمعه و..... نان سنگک را بسیار سخت و مشکل یافته زهر مار میکنند. البته نه همه شان بلکه همان بیچاره ها ی شان ولی تعدادی بی‌شمار هستند که قارون های زمان خویشند. که به نظر من اگر بیچاره گان متوسط و پایین شان مشغول به کدام کسب و کاری قانونی و حلال شوند یقیناً نان بهتری پیدا میکنند و من هم بارها با آنان که سر و کار داشتم این موضوع را توصیه می‌کردم. به هر حال در سال 1383 من به کشورم برگشتم و در سخنرانی ها و گفتگوهای که برایم صحبت آزادانه میسر بود همیشه سعی کرده ام تا حد امکان واقعیتها را افشا کنم. در سال 1384 در انتخابات پارلمانی با مؤسسات خارجی کار میکردم که از جمله اینترنت همیشه وقت آن باعث شد تا با

بنده مایلیم عضو گروه شما شوم و نشریه های جدید را ارسال نمایید.  
داون ملوشیپ  
مجله تونیک

با تشکر و سپاس  
جاودان بی خدا

### وضعیت زنان در فلسطین سلام

اسم من وی ویانه دالس است یک عکاس فرانسوی هستم. من بدنبال اطلاعات و رهنمود هستم برای داستان جدیدی که روی آن کار میکنم: "زنان فلسطینی"

در بین درگیریهای اسرائیلی - فلسطینی، زنان خانواده برای تربیت فرزندان و همزمان برای سرزمینشان فداکاری و جانبازی میکنند. من میخواهم به آنجا بروم و از طریق عکسهایم زندگی روزانه و واقعتهایشان را بنصیر بکشم. همچنان که شما مطلع هستید که حقیقتا وضعیت برای رفتن به آنجا آسان نیست. به این خاطر میخواستم بدانم که اگر میشود شما به من رهنمودی، مشورتی و یا اسم فردی که میتواند من را در آنجا کمک کند بدهید

متشکر برای مساعده و توجه تان  
با احترام  
وی ویانه دالس

**تحت تاثیر کارهای شما هستم**  
من ولفگانگ برونو هستم یک اروپایی غیرمسلمان، که برای مدتی جنبش اینترنتی افراد سابقا مسلمان را تعقیب کرده ام. من خیلی تحت تاثیر کارهایی که شما انجام میدید قرار گرفته ام و معتقدم که اغلب مردم هنوز شاخه های انتقاد عقلانی شما از اسلام را درک نمیکنند. من مشغول نوشتن کتابی هستم در این باره، و من رسالاتی هم درباره موضوعات مهم مربوط به اسلام و غرب در حین کار روی این کتاب خواهم نوشت. این یکی از اولین کارهای من است. من میدانم اگر بدرد سایت شما بخورد چون مستقیما در رابطه با موضوع زنان نیست، ولی من برای شما میفرستم که مختارید از آن در صورتی که جالبش دانستید استفاده کنید.

مخلص شما  
ولفگانگ برونو

### خدا هست یا نیست؟ سلام

من چند وقت پیش در اینترنت به سایت شما برخوردم برایم جالبه چون تا این بحال در این مورد سائیتی ندیده بودم و یک سوال دارم: همیشه به دلایل منطقی به من بگید که خدا هست یا نیست؟  
ممنون میشوم  
بای

### ما همیشه زنده ایم و مرگ معنی ندارد

سلام بر شما عزیزان  
نفرین ولعنت اهورا: بر محمد و آل محمد - موسی - عیسی و تمامی سردمداران دین تاکنون.

بنده تمامی تلاش خود را در جهت تبلیغ ضد دین و خدا را میکنم (با تکثیر کتابها و سی دی های گرفته شده از شما و دیگر دوستان. و از شما خواهش میکنم که مطالب و مقالات جدید با ذکر تاریخ مشخص شود و ما را از مقالات جدید با خبر سازید در صورت و در صورت ممکن ارسال نمایید. مخصوصا بصورت پی دی اف اگر باشد خیلی بهتر است.  
با سپاس دیگر از شما و تلاشتان

### قوانین در مورد زنا در بحرین اعظم کم گوین عزیز

لطفا اگر میتوانید هر نوع اطلاعاتی به من بدهید درباره زنا در بحرین آیا در قانون جزایی بحرین ماده شماره 70 وجود دارد که مجازات مرگ را برای صغیر روا میدارد اگر جرم قتل ناموسی باشد؟  
برخورد با رفتار احتمالی در بحرین با زنی که کودکی خارج از ازدواج دارد چگونه است.  
ایا زنها بد اخلاق و فاسد در بازداشتگاه های دولتی نگهداری میشوند؟  
هر نوری که بتوانی بر این سوالات بتابانی سپاسگذار و ممنون میشوم.

متشکرم  
با احترامات  
تیم نیکسون

### قتلهای ناموسی در بریتانیا سلام اعظم

من سردبیر آینده مجله تازه ای برای زنان در بریتانیا به نام تونیک هستم. من برنامه ریزی میکنم برای نوشتن یک مقاله در رابطه قتل های ناموسی و بدنبال پیدا کردن موضوع برای مطالعه هستم. داشتم فکر میکردم اگر شما بتوانید من را یاری دهید و کسی را به من معرفی کنید و یا یک راه درست را در این زمینه نشان من دهید. از هر همیاری که از دستتان ساخته است سپاسگذار میشوم.

با تقدیم احترام



غیرممکن می‌کند: «کوبیر میان خدا و پدر جایی است که در آن امر سیاسی خود را دایر می‌کند. «در مورد اسلام دیگر ممکن نیست جماعتی برطبق نمونه توتم و تابو بنیان نهاد تا قتل پدر و گناه ناشی از آن، برادرها را به هم برساند؛ از همین روی است فعلیت غیرمنتظره اسلام. این مشکل مرکز نقل امت، «جماعت مومنان» مسلمان، است. این هم تداخل امر مذهبی و امر سیاسی را (جماعت بایستی مستقیم مبتنی بر کلام خدا باشد) توضیح می‌دهد، هم این واقعیت را، که اسلام زمانی «بهترین» است که تشکیل یک جماعت را «از هیچ و پوچ» در کوبیر تبارشناختی به‌مثابه اخوت مساوات طلبانه انقلابی مبرهن کند. از این روی شگفت نیست، که اسلام زمانی موفق است که مردان جوان شبکه امن سنتی خانواده را در خطر ببینند. برخلاف یهودیت و اسلام که قربانی کردن پسر در دم آخر با ظاهر شدن فرشته بر ابراهیم باز نگاه داشته می‌شود، «تنها مسیحیت به قربانی‌سازی واقعی (کشتن) پسر تصمیم می‌گیرد. به همین خاطر اسلام باید، به‌رغم این که اسلام انجیل را به‌عنوان کتاب مقدس به رسمیت می‌شناسد، این واقعیت را انکار کند. در اسلام مسیح در واقع بر روی صلیب نمی‌میرد. یهودیان گفتند: ببینید، ما عیسی مسیح را، پسر مریم، رسول خدا را به قتل رساندیم - اما آن‌ها او را نکشتند و او را به صلیب نکشیدند، بلکه کسی شبیه به او را «(قران، سوره در واقع در اسلام منطق منسجم ردیه قربانی وجود دارد. در تفسیر قران از قربانی شدن اسحاق، تصمیم ابراهیم برای کشتن پسرش به عنوان بیان رادیکال آمادگی وی برای انجام خواست خدا قرائت نمی‌شود، بلکه به‌مثابه نتیجه تاویل غلط ابراهیم از خواب‌اش: هنگامی که فرشته جلوی عمل او را می‌گیرد، پیام او این است که ابراهیم داستان را کژفهمیده است زیرا خدا واقعا نمی‌خواست که او اسحاق را به قتل برساند. تا آن‌جا که خدا در اسلام یک واقعی غیرممکن است از حیث قربانی در هر دو جهت عمل می‌کند: می‌تواند به ضرر قربانی بینجامد (اقتصاد نمادین مبادله میان مومنان و خدایان وجود ندارد؛ خدا واحد ناب فراسوی است)، اما هم چنین می‌تواند به نفع قربانی تمام شود، وقتی واقعی الهی در پیکره فرا-خدایان تیرموتار «استحاله» شود که «مدام خون می‌طلبند. به نظر می‌آید اسلام میان هر دوی این افراط‌ها در آوند باشد، ضمن این‌که منطق قبیح قربانی در تاویل تازه‌اش از داستان هابیل و قابیل به اوج می‌رسد. در قران این داستان به شرح ذیل وصف می‌شود: «...» «26» و داستان دو پسر آدم را به درستی بر ایشان بخوان هنگامی که [هر یک از آن دو] قربانیی پیش داشتند پس از یکی از آن دو پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد [قابیل] گفت حتما تو را خواهم کشت [هابیل] گفت خدا فقط از تقوایبشگان می‌پذیرد «27» اگر

کند «و یک فضاچتر نمادین- فرضی برای خود بسازد، طوری که یگانه واکنش ممکن به این تأثیر یا نوسازی سطحی، نوسازی تقلیدی محکوم به شکست (حکومت شاه در ایران)، است. یا، در صورت شکست تخیل فضای نمادین خود، بازگشت مستقیم به امر واقعی خشونت آمیز، جنگ بی‌امان میان حقیقت اسلامی و زندگی غربی، بدون فضایی برای میانجیگری نمادین است. هنگام این «پدیده ای» «بنیادگرایانه» (مدرن بدون ارتباط مستقیم با سنن اسلامی) ساحت قدسی دوباره خود را در فرا-من-واقعی خود به‌مثابه شعله‌ور شدن خشونت و قتل و کشتار به منصف ظهور می‌رساند که به این وسیله به الوهیت قبیح فرا-من پاداش داده می‌شود. تفاوت عمده بعدی میان یهودیت (همراه با تداوم مسیحی اش) و اسلام در این است که یهودیت همان‌طور که مادر مورد هر دو پسر ابراهیم می‌توانیم ببینیم، ابراهیم را به‌مثابه پدر نمادین انتخاب کرد، یعنی به‌عنوان رامحل فالوسی اقتدار نمادین پدرسالار، به‌منزله شجره‌نامه نمادین رسمی، تا به این ترتیب زن دوم ترک شود و یک «تصاحب فالوسی امر غیرممکن» «به نمایش گذاشته شود. در مقابل، اسلام رای به شجره نامه هاجر و ابراهیم به‌مثابه پدر بیولوژیک می‌دهد و به این شیوه فاصله میان پدر و خدا را پاس می‌دارد، به طوری که خدا در حوزه غیرممکن باقی می‌ماند.

دست‌خود را به سوی من دراز کنی تا مرا بکشی من دستم را به سوی تو دراز نمی‌کنم تا تو را بکشم چرا که من از خداوند پروردگار جهانیان می‌ترسم «28» من می‌خواهم تو با گناه من و گناه خودت [به سوی خدا] بازگردی و در نتیجه از اهل آتش باشی و این است‌سزای ستمگران «29» پس نفس [اماره] اش او را به قتل برادرش ترغیب کرد و وی را کشت و از زیانکاران شد «30» (قران، سوره 5: آیات 30-26) این‌جا تنها هابیل نیست که مایل است مرتکب قتل شود. خود قابیل هم سهم فعالانه‌ای در این اشتیاق دارد و قابیل را به این کار تحریک می‌کند تا او، قابیل، از گناهان اش رستگاری یابد. بن‌سلامه حق دارد، وقتی او این‌جا نشانی‌های «نفرتی آرمانی» «را باز می‌شناسد که با نفرت پرخاشجویانه مجازی نسبت به همزاد خود متفاوت است؛ قربانی برای خود فعالانه جنایتی را آرزو می‌کند که خود قربانی‌اش خواهد بود تا به‌عنوان شهید وارد بهشت شود، درحالی‌که قاتل در آتش جهنم بسوزد. از چشم انداز امروز، سعی می‌شود که با نظریاتی نااهم‌زمانی بازی کرد که منطق «تروریستی» آرزوی شهید برای مُردن از قبل این‌جا، در قران، موجود است. هرچند باید مشکل را به‌طور طبیعی در بستر نوسازی نگریست. همان‌طور که می‌دانید، مشکل جهان اسلامی این است که یک‌دفعه با نوسازی غربی مواجهه گشت بدون این‌که زمان کافی داشته باشد درباره لطمات روحی این شوک «تعمق و تامل

ادامه دارد



### عضو انجمن بی خدایان بشوید!

مردم به تنگ آمده از اسلام، بی خدایان! آزاد اندیشان!

انجمن "بی خدایان" می‌خواهد سخنگوی جنبش ضد مذهبی باشد که برای رهایی از اسلام و اسلام زدایی از ایران و خلاصی از یوغ دین مبارزه می‌کند. جنبشی که علیه حاکمیت اسلام و خدا و حکومت آنها بر انسان است. جنبشی که اصالت انسان را در مقابل دین و خدا قرار می‌دهد و آنها را از رنگی و جامعه جارو می‌کند. ما می‌خواهیم در مقابل کلام و قانون خدا و آیت الله، در مقابل قانون سنگسار و منکرات و تغزیرات و عزاداری و حجاب و آپرتید جنسی- کلام و قانون انسان و آزادی او را قرار دهیم. ما پرچم دفاع از حرمت انسان را با دفاع از او در مقابل دین، اسلام و خرافات بلند می‌کنیم.

مردم! عضو انجمن بی خدایان شوید و بی خدایی را به هر شکلی که می‌توانید تبلیغ کنید!

نشریه بی خدایان را تکثیر و پخش کنید و بدست دیگران برسانید!

با ما تماس بگیرید به ما ببینید و جنبش رهایی از اسلام و بی خدایی را گسترش دهید.

اعظم کم گوین

انجمن بی خدایان

azam\_kamguian@yahoo.com

www.bikhodayan.com

## زن و شرق

## پشت چادر - نگاهی به درون بایگانی اسلام

## اسلاوی ژیزک

مترجم: کوروش برادری



در این باره یقین کامل داشت) - هم نظم تبارشناختی پدربزرگ را به چینی مفهومی. روح القدس به این سلسله خانوادگی نمی خورد، و جماعت پساپدربزرگ را/ پساخانوادگی را باب می کند. برخلاف هم یهودیت هم مسیحیت، هر دو دین صاحب کتاب، اسلام خدا را از حوزه منطبق پدربزرگ حذف می کند. الله پدر نیست، پدر نمادین هم نیست: خدا یکی است، او نه زاده شده است نه مخلوقاتی به دنیا می آورد. در اسلام، خانواده مقدس جایی ندارد. به همین خاطر اسلام این قدر بر روی این واقعیت تاکید دارد که خود محمد یقین بود. به همین جهت، خدا در اسلام، درست در آنات تعلیق سازی، عقب نشینی، شکست یا «تعلیل» «وظیفه پدری دخالت می کند (وقتی مادر یا بچه توسط پدر بیولوژیک ترک شده یا انکار می شوند). این به این معنا است، که خدا سراسر در حوزه واقعی غیرممکن باقی می ماند. او، پدر واقعی غیرممکن، واقع در ماورائی، است، طوری که «کویر تبارشناختی میان انسان و خدا» وجود دارد. این از نظر فروید مشکل اسلام بود زیرا کل نظریه دین وی، بر قرینه میان خدا و پدر استوار است. اما آن چه مهم تر است این است که این امر سیاست را بر قلب اسلام حک می کند، چرا که «کویر تبارشناختی» بنا ساختن یک جماعت را بر روی ساختارهای پدریت یا ازدواج

پایفشاری سرسختانه یهودیت بر اقدام بنیانگذاری خشونت آمیز غیررسمی که بر نظام حقوق عمومی به مثابه پیوست شیخ‌الودش فرود آمد، به یهودیان امکان داد هزاران سال بدون سرزمین و بدون سنت نهادین مشترک ایستادگی کنند و به حیات خود ادامه دهند. آن ها از چشمپوشی کردن از روح شان سرباز زدند، از قطع کردن ارتباط با سنت مشترک و انکار شده شان سرباز زدند. پارادکس یهودیت این است که به کنش بنیانگذاری خشونت آمیزش درست به این خاطر وفادار است که نه به آن اعتراف می کند نه آن را سمبلیزه می کند. این وضعیت «واپس زدگی» رویداد، به یهودیت سرزندگی بی ماندی اعطا می کند. برای توضیح این جفت نانوخته شیخ‌الود ممکن است مثالی از یک عرصه دیگر مفید فایده باشد. هر نظم حقوقی (یا هر نظمی با هنجاریت آشکار) باید متکی بر شبکه «بازتابی» در هم پیچیده قواعد صوری باشد که ضمیر ما را آگاه می کند چگونه بایست با هنجارهای آشکار برخورد کنیم و چطور آن ها را به کار ببریم، چقدر بایست این هنجارها را لغوی بگیریم، چگونه و کی مجازیم، در واقع حتی از ما انتظار می رود، که به آن ها بی اعتنا باشیم؟ این جا حوزه عرف در میان است. شناختن عادات یک جامعه به معنای شناختن فراقواعد کاربرد هنجارهای آشکارش است: [به این معناست] کی آن ها را بکار ببریم و کی نه، چه وقت باید آن ها را نقض کنیم، کی نبایست یک پیشنهاد را بپذیریم، در واقع کی ما موظفیم کاری انجام بدهیم، اما چنان باید انجام بدهیم که گویی ما این را آزادانه انجام می دهیم (مانند مورد پتلاش). ببینید به یک دعوت مودبانه، اما غیر جدی. بخشی از «عرف» این است که

چنین دعوتی را رد کنیم، و هرکس با این حال دعوت را قبول کند به لحاظ اجتماعی گاف می دهد. همین امر در مورد بسیاری از موقعیت های سیاسی صادق است که در آن ها تصمیم به عهده خود ما گذاشته می شود. البته این مشروط به آن است، که ما درست تصمیم بگیریم. به طور رسمی به ما گفته می شود ما می توانیم نه بگوئیم، اما از ما انتظار می رود که ما با شورهیجان آن را قبول کنیم. در خیلی از ممنوعه های جنسی کار درست برعکس است: «نه» «اکید» در واقعیت به منزله مطالبه ضمیمی است: «این کار را بکن، اما با احتیاط و در خفا بکن!» مشکل سال های حاکمیت هرج و مرج پسا-شوروی بوریس یلتسین در روسیه در این سطح جای می گیرد. باینکه قوانین برای همگان آشنا بود (و روی هم رفته مانند قواعد حقوقی در اتحاد جماهیر شوروی [سابق.م.] بودند)، شبکه در هم تنیده قواعد نانوخته منحل شد که کل بنای اجتماعی را سرپا نگاه داشتند. وقتی برای مثال می خواستید در اتحاد جماهیر شوروی [سابق.م.] در بیمارستان بهتر معاینه و معالجه شوید یا می خواستید مسکن جدیدی داشته باشید، وقتی می خواستید فرزندان در یک مدرسه خوب پذیرفته شود، وقتی رئیس کارخانه به مواد خام نیاز داشت که توسط شرکای قرارداد دولتی در زمان مقرر ارسال نمی شدند، آن وقت هرکس می دانست چه کار باید بکند، با کی صحبت کند، به کی و کی نه، چه وقت باید آن ها را نقض کنیم، کی نبایست یک پیشنهاد را بپذیریم، در واقع کی ما موظفیم کاری انجام بدهیم، اما چنان باید انجام بدهیم که گویی ما این را آزادانه انجام می دهیم (مانند مورد پتلاش). ببینید به یک دعوت مودبانه، اما غیر جدی. بخشی از «عرف» این است که

## کویر تبارشناختی،

## جماعت مومنان

پس جفت سایهوار شیخ مانند، رویداد واپس زده، چیست که به اسلام پویایی می بخشد؟ کلید این پرسش را پاسخ به پرسش دیگری می دهد: اسلام، سومین دین اهل کتاب، چه نسبتی با این سری [ادیان] دارد؟ یهودیت، دین تبارشناسی، توالی نسل ها، است. وقتی در مسیحیت پسر بر صلیب جان می دهد این دیگر به این معناست که هم پدر می میرد (هگل